

جستار گشایی (گل سرخی)

جستار گشایی

شیخ مذهب

در ماتریالیسم خسرو

آن نوع معرفت که جان دیگری را بخاطر عقیده‌ای که بدون بررسی و آزمایش پذیرفته شده، یا آرمانی که ممکن است تحقق نیابد، فدا کند، امر بسیار وحشتناکی است. (کارل پوپر)

خسرو گل‌سرخی، نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار رومانتیک و چپ‌گرای ایرانی، پس از محاکمه در دادگاه نظامی رژیم سابق به جرم اقدامات ضدامنیتی علیه خاندان سلطنت، در سحرگاه ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ خورشیدی، اعدام شد. حکم اعدامی که می‌توانست اجرا نشود، اگر او و هم‌پرونده‌ایش، کرامت‌الله دانشیان تقاضا نامه^۱ عفو نوشته و امضا می‌کردند؛ اما هزار درد و دریغ و افسوس که چنین نکردند و بر مواضع خود پای فشردند و عاقبت جان شیرین خویش بر سر آن نهادند. هرچند بقول ابوالفضل بیهقی از زبان حسنک وزیر: «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگ‌تر از حسین علی‌نیم». اما نه گل‌سرخی جهان خورده بود و کارها و کام‌ها رانده و نه دانشیان.

اینک پس از قریب به نیم‌قرن از این واقعه تلخ و نشیب و فرازی که در باز نمود شخصیت تاریخی گل‌سرخی در ادوار مختلف، به‌ویژه در دوران جمهوری اسلامی، تجربه کرده‌ایم، ضرورت پرداختن به موضوع شاعری مقتول به دست حاکمیتی فروافتاده و به گذشته پیوسته چیست؟ آیا بازخوانی پرونده قتل سیستماتیک دولتی است که شهروندان را به بهانه‌های مختلف می‌کشد و حتی نمی‌گذارد بر کشته‌اش مرثیه خوانند؟ آیا محکوم کردن دادگاهی است که قاضیان حکم مرگ یک روزنامه‌نگار را تنها به جرم این‌که خیالی در سر و بادی در دماغ داشت و اسیر جو^۲ چپ‌گرایی زمانه خود شده بود، امضا کرده بودند؟ آیا این پرونده به منظور مقابله با فضای تطهیر حکومت پهلوی که این روزها در جریان است، ترتیب یافته است؟

شاید همه اینها بتواند جزو نتایج غیرمرادی این پرونده به حساب

آید؛ اما هیچ‌گاه در زمره هدف‌گذاری‌های سردبیری نشریه خاطرات سیاسی نبوده و نیست. تاریخ را باید با اهداف عمیق‌تری خواند و فهمید. شکی نیست که تصویری که از گلسرخی (و نه هم‌سرنوشتش، دانشیان) در نیم‌قرن اخیر توسط رسانه‌ها و مورخان ایدئولوژی زده، بازسازی و منعکس شده‌است، صرفاً تصویری یک قربانی مظلوم است که جفای بسیار بر او و خانواده و همسر و تنها فرزندش رفته و بی‌گناه توسط ایادی بوروکراتیک حکومت وقت، کشته شده‌است؛ پس در نتیجه، ننگ بر آن حکومت و زنده‌باد نام گلسرخی!

همه می‌دانیم که این‌گونه برخورد با وقایع تاریخی ارزش معرفتی چندانی نداشته و مجهولی را معلوم و مبهمی را روشن نمی‌کند. فقط و فقط ذهن تحلیل‌گر و اندیشه انتقادی و به معنای دقیق کلمه، سوژه مدرن است که می‌تواند از افقی وسیع‌تر و با نگرشی همه‌جانبه‌تر ابعاد مسأله را کاویده و داوری منصفانه و خردپسندی ارائه نماید.

برای رهیافتی روشمند به قضیه^۱، نا تمام گلسرخی، ناچاریم با الهام از کارل پوپر، فیلسوف بزرگ قرن بیستمی، که در آغاز کلام ذکر از او رفت، این پرسش را در اندازیم که اساساً برای ایده‌ای که نه تنها درستیش معلوم نیست بلکه بطلان آن را تجربه‌های تاریخی بشری تأیید کرده‌اند، جان باختن کنش‌موج^۲‌هی است؟ اگر این پرسش به نحوی، غیرسوگیرانه کاویده‌شود، می‌توان گفت از کلیشه‌های برساخته طی این نیم‌قرن حول شخصیت گلسرخی اندکی رهایی یافته‌ایم. از این روست که پرونده‌ای مختصر را در این شماره فصلنامه گنج‌انده‌ایم تا مقدمه‌ای باشد بر شکستن ساختارهایی که در طول زمان شکل گرفته و غبار ضخیمی بر روی حقیقت امور می‌نشانند.

برای ورود به بحث، بهتر آن دیدیم که به نقل بخش‌هایی از مقاله مهرداد خدیر تحت عنوان «یادی از بیدادگاه گلسرخی» که در ۳۰ بهمن سال ۱۴۰۰ منتشر شده‌است، پرداخته، سپس مقالات و مصاحبه‌هایی را که همکار ارجمندمان جناب امیرحسین جعفری برای این پرونده جمع‌آوری و تدوین کرده‌اند، تقدیم خوانندگان کنیم.

«در چهل‌وهشتمین سال‌روزِ اعدامِ خسرو گلسرخی، می‌توان از وصیت‌نامه^۳ او گفت که پنج سال قبل از پیروزی انقلابِ ضد^۴ سلطنتی، پیش‌بینانه نوشته بود: «آقایانِ فاشیست! شما ایمان داشته باشید که حکومتِ غیر قانونیِ ایران که در ۲۸ مردادِ سیاه، توسط آمریکا به خلقِ ایران تحمیل شده در حال احتضار است و دیر یا زود با انقلابِ قهرآمیز توده‌های ستم‌کشیده^۵ ایران واژگون خواهد شد».

«وصیت‌نامه^۶ غیر ارتشی معدوم، خسرو گلسرخی فرزند قدیر» را نماینده^۷ دادستانی ارتش (سرگرد قیایی)، فرمانده گردانِ زندان (سروان حسن‌زاده)، افسر اطلاعات (سروان جاویدنسب) و قاضی عسگر

صادق‌متقی (نماینده^۶ شهربانی) امضا کردند. در حالی که خود تصریح کرده بودند «غیر ارتشی» است اما زندانیان سیاسی را به بهانه‌های گوناگون و بیشتر ذیل عنوان «اقدام علیه تمامیت ارضی» به دادگاه‌های نظامی ارجاع می‌دادند شاید چون قضات دادگستری زیر بار ننگ محاکمه‌های فرمایشی نمی‌رفتند.

می‌توان شهرت او را با مشهورنشدن کرامت دانشیان به اندازه^۶ او مقایسه کرد؛ چرا که فرجامی چون او داشت زیرا تن نداد به اعتراف اجباری و ساختگی برای بیزاری از کاری که نکرده بود و طرحی که در سر نداشت اما محبوبیت و شهرت خسرو را به دست نیاورد. شاید به خاطر نوع دفاع دانشیان بود. اما همان گونه که پنج سال بعد تصاویر بزرگ گلسرخی در تظاهرات مردمی دیده می‌شد، یک هفته بعد از پیروزی انقلاب هم مهم‌ترین یادگار دانشیان از رادیو پخش شد: شعری از عبدالله بهزادی که «کرامت» آن را به یک سرود تبدیل کرده بود. اسفندیار منفردزاده هم بر آن نُت نوشت تا یکی از مشهورترین سروده‌های انقلاب ایران در ۲۹ بهمن ۵۷، همزمان با سالگرد تیرباران‌شدن گلسرخی و دانشیان از رادیو پخش شود: «بهاران خجسته باد».

می‌توان یادآور شد که جان‌باخته^۶ بهمن‌ماه، زاده^۶ بهمن هم بود (در رشت) اگر چه تنها ۳۰ بهار را دید. پدرش (قدیر) کارمند عدلیه بود و مادرش بانو «شمس‌الشریعه^۶ وحید». مادر که تصاویر فرزند را به مثابه قهرمان و در کنار جهان‌پهلوان تختی پنج سال بعد در جریان تظاهرات سال ۵۷ دید، ۱۷ سال بعد در سال ۱۳۷۴ درگذشت. مادر خسرو روحانیزاده بود. پدرش «شیخ وحید خورگامی» از همزمان میرزا کوچک‌خان جنگلی بود که جان به در بُرد و وقتی خسرو در دو سالگی یتیم شد، از رشت به قم آمدند و در دامان پدربزرگ، بزرگ شد. این در حالی است که تصور غالب این است که چون گلسرخی زاده^۶ شمال ایران است، بالیده^۶ آن سامان هم هست و کمتر گفته‌شده کودکی و نوجوانی را در قم سپری کرده و در دبیرستان حکیم نظامی درس خوانده است.

می‌توان به مُدِ سال‌های اخیر روزنامه‌نگاری ایرانی در چپ‌ستیزی اشاره کرد که تصاویر دُن‌کیشوت‌واری از مبارزان چپ در سال‌های پیش از انقلاب ترسیم می‌کنند و آنان را نه قربانی استبداد شاه که قربانی آرمان‌خواهیِ خام و خیال‌پردازی‌های مُتوهّمانه^۶ خود می‌دانند و حتی گاه بعضاً به تمسخر قیام سیاهکل یا دفاعیات خسرو گلسرخی می‌پردازند و یادآور می‌شوند اگر قهرمان‌بازی در نمی‌آوردند، زنده می‌ماندند؛ کما این‌که در پرونده^۶ خسرو گلسرخی دیگران هم بودند اما تسلیم نمایشنامه^۶ ساواک شدند: کشف شبکه‌ای که قصد ربودن رضا

پهلوی ۱۲ ساله را داشت! اعترافی کردند تا سازمان امنیت، اقتدار خود را به رخ کشد و جان شیرین را نجات دادند اما گلسرخی از آن به مثابه فرصتی برای طرح دیدگاه‌های سوسیالیستی خود بهره برد. می‌توان به نسبت خانوادگی او با فرح دیبا اشاره کرد که این شایعه را در انداخت که واقعا اعدام نشده و به خارج رفته! اما چرا باید ننگ کاری را که نکرده‌اند به جان بخرند و هزینه آن را بپردازند. می‌توان به تغییر نام پارک فرح به پارک گلسرخی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به دست مردم اشاره کرد. نامی که البته نباید و تأیید نشد و به «لاله» تغییر یافت.

می‌توان یک هفته بعد از پیروزی انقلاب و ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ را به یاد آورد که علی حسینی گوینده پُراحساس و چپ‌گرای تلویزیون و از اعتصابیون پیش از پیروزی انقلاب با شور و شغف فراوان و در حالی که در پوست خود نمی‌گنجید، بر صفحه تلویزیون حاضر شد و از پخش فیلم کامل محاکمه خسرو گلسرخی در دادگاه پس از پنج سال و در پنجمین سالگرد اعدام او خبر داد و پس از آن چهره خسرو گلسرخی که می‌گوید: «آقای رییس! من خون ادرار می‌کنم.» روز بعد روزنامه کیهان که تحریریه آن در غیاب مدیران کوچیده و رفته به دست روزنامه‌نگاران با گرایش غالب چپ افتاده بود، عکس و تیتري در صفحه اول نشان داد و یک صفحه کامل را به گزارش دادگاه یا به تعبیر آن روز بیدادگاه «همکار قهرمان» خود اختصاص داد.

دادگاهی که شاعر دفاعیات خود را با این شعر شروع می‌کند:

ثقل زمین کجاست؟

من در کجای جهان ایستاده‌ام

با باری ز فریادهای خفته و خونین

ای سرزمین من!

من در کجای جهان ایستاده‌ام؟

و...

می‌توان یادآور شد آرزو داشته نام او نیز در ردیف همان قهرمانانی قرار گیرد که در دادگاه نام برد و دریغا که نمی‌دانست چند سال بعد از انقلاب ۵۷ و با دستگیری رهبران حزب توده روشن می‌شود: خسرو روزبه قهرمان واقعی نبوده؛ چرا که فاش شد هم او قاتل محمد مسعود - روزنامه‌نگار قهرمان دیگر گلسرخی - در اواخر دهه ۳۰ بوده و با مسعود را کشتند تا گردن دربار بیندازند.

می‌توان به پخش سه باره تصاویری از محاکمه از تلویزیون و این بار سال‌ها بعد و در دوران ریاست عزت‌الله ضرغامی بر صداوسیما جمهوری اسلامی اشاره کرد تا پاسخی به تبلیغات شبکه‌های سلطنت‌طلب باشد که تصویر گل و بلبل از دهه ۵۰ به خورد متولدين بعد انقلاب می‌دهند و

چون از یک فعال چپ بعد سال‌های یاد می‌شد بسیار مورد استقبال قرار گرفت و وزیر امروز گردشگری در دولت ابراهیم ریسی همواره به این کار بالیده است.

می‌توان به نقش گروه‌های مارکسیستی با نمادهایی چون بیژن جزنی و خسرو گلسرخی یا رهبران فداییان در انقلاب ۵۷ اشاره کرد که اگر چه پرشمار نبودند و وزن اجتماعی آنان در دو انتخاباتی که جمهوری اسلامی به آنها مجال کاندیداتوری داد (خبرگان قانون اساسی در تابستان ۵۸ و اولین دوره^۱ مجلس در زمستان همان سال) نشان داده شد اما پرسروصدا بودند و سهم اعدامی‌های آنان در رژیم شاه از نیروهای مذهبی بسیار بیشتر و قطعه^۲ ۳۳ بهشت زهرا گواه این مدعاست. نقشی که البته با توجه به ماهیت اسلامی انقلاب و خاصه وقتی روشن شد رهبری آن با یک مرجع دینی است اسباب شگفتی بود و همین ناسازگاری فکری سبب شد بسیار زودتر از دیگران حذف شوند و از یادکردها نیز. سهم آنان در نام‌گذاری‌های معابر و مکان‌ها در بعد انقلاب هم صفر بود و تنها بر سر نامیدن نمادین خیابان روزولت به عنوان «مبارزان» توافق شد. به جای «مجاهدین خلق»، خیابان مجاهدین و به جای «فداییان خلق» هم «خیابان مبارزان» اما این دو هم در پی تحولات بعدی به «مجاهدین اسلام» و «شهید مفتح» تغییر یافتند تا هیچ نشانی از دو گروه مسلح باقی نماند. اگر چه همه^۳ این یادآوری‌ها ۴۸ سال پس از اعدام خسرو گلسرخی و در مقام روایت تاریخ معاصر مناسبت دارد اما غرض از این یادداشت نکته^۴ دیگری است:

این که اگر سقوط شاه را ناشی از چند خطای اساسی بدانیم (اصلاحات ارضی و رویارو قراردادن روحانیون سنتی که تا پیش از آن همراه سلطنت بودند، تأسیس حزب رستاخیز، تغییر تاریخ مبدأ تقویم رسمی از هجری خورشیدی به شاهنشاهی و انتشار مقاله^۵ توهین به آیت‌الله خمینی در روزنامه^۶ اطلاعات) ماجرای خسروگلسرخی را هم می‌توان در ردیف خطاهای بزرگ و ویرانگر قرار داد؛ چرا که هم سناریو دست‌پخت دستگاه امنیتی بود تا بگویند مراقب اوضاع هستند و گروهی را به اتهام تلاش برای ربودن ولیعهد دستگیر و وادار به اعتراف کردند، هم پنداشتند چون خسرو در دادگاه گفته من مارکسیست-لنینیست هستم سندی واضح است تا نشان دهند مخالفان حکومت، نه مسلمان که چپ هستند و حتی وقتی از اسلام هم گفت تأیید مدعای «مارکسیست‌های اسلامی» باشد و اگر از تلویزیون پخش شود جامعه همراهی نمی‌کند؛ حال آن که اتفاقاً مردمان عادی چندان متوجه نشدند که از خلق‌ها و از مارکسیست‌بودن خود می‌گویند بلکه به لحاظ عاطفی موجی از همدلی با یک جوان اهل کلمه و نه سلاح به وجود آورد:

«چنانچه در کیفرخواست آمده در فروردین‌ماه به اتهام تشکیل یک گروه

کمونیستی که حتی یک کتاب نخوانده، دستگیر می‌شوم و تحت شکنجه قرار می‌گیرم و خون ادرار می‌کنم. بعد مرا به زندان دیگری منتقل می‌کنند. آنگاه بعد از هفت ماه دوباره تحت بازجویی قرار می‌گیرم و چون دو سال پیش حرف زده‌ام، توطئه‌گرم و اکنون به عنوان توطئه‌گر در این دادگاه محاکمه می‌شوم. اتهام سیاسی در ایران این است و زندان‌های ما پر شده از جوانان و نوجوانان به اتهام اندیشیدن و کتابخواندن و آقای رییس دادگاه، همین دادگاه‌های شما آنان را محکوم به زندان می‌کنند. حال آن که بعد از زندان، کتاب را کنار می‌گذارند و مسلسل به دست می‌گیرند. با یک جوان این گونه برخورد نکنید!»

پس از «می‌توان» های بالا اما به «می‌توان» مورد نظر اصلی می‌رسیم؛ چرا که می‌توان گفت در داستان گل‌سرخ سه خطا کردند: اول این که پنداشتند با طرح اتهام تلاش برای ربودن ولیعهد، اقدامات ساواک توجیه می‌شود و چون شاعر و روزنامه‌نگار است و اهل کار مسلحانه نیست، تن به اعتراف اجباری می‌دهد تا به زندگی بازگردد. محاسبه درباره دیگران البته درست بود اما خسرو گل‌سرخ و کرامت‌الله دانشیان زیر بار نرفتند.

خطای دوم این بود که پنداشتند پخش محاکمه از تلویزیون اثبات‌کننده ماهیت مارکسیستی-معترضان است چون چند بار تصریح می‌کند من مارکسیست-لنینیست هستم اما از «مولا حسین و مولا علی و سلمان پاریسی و اباذر غفاری» هم گفت و این نام‌ها برای مردم آشنا تر بود و به جای بیزاری جُستن، هم‌ذات‌پنداری کردند.

خطای سوم این که حکم به اعدام یک روزنامه‌نگار و شاعر دادند و ندانستند خون بی‌گناه، دامن‌گیر است و آه آن چاه‌انداز و جاه‌ستان، کما این‌که پس از آن نام گل‌سرخ، نماد شد و کشتن او لکه ننگ و تلاش‌های بعدی برای جذب روشن‌فکران چپ و سکولار را هم زیر سؤال برد. حال آن که اگر این اتفاق نیفتاده بود خسرو گل‌سرخ، گوشه تحریریه روزنامه، نقد ادبی خود را می‌نوشت و شعرهایی می‌سرود که در قیاس با شاعرانی چون احمد شاملو و مهدی اخوان ثالث و فروغ فرخزاد بضاعت چندانی هم نداشت و با نگاه امروز چه بسا بسیاری از آنها شعر به مفهوم مدرن و تخیلی کلمه به شمار نیایند.

با این اوصاف آیا دور از انصاف نیست اگر به جای اشاره به سه خطای یادشده، خود شاعر ۳۰ ساله به ورطه سیاست‌افتاده را به خاطر روحیه‌اش ملامت کنیم و خون او را گردن خود او بیندازیم و بگوییم قهرمان‌بازی کودکان‌های درآورد و بدقلقی کرد؛ دو خط توبه می‌نوشت و خلاص؟!!